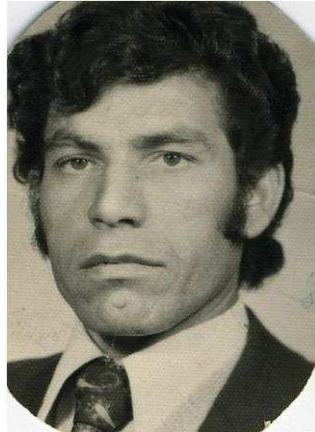


یادی از يك درد، دردی از يك یاد



یاد بود از شهدای جلیل القدر جنبش ملی و انقلابی افغانستان به معنای تجدید میثاق با آرمان آنها است. از خونین کفنان بی مزار برای ما تنها اندیشه، اخلاق و راه و رسم مبارزاتی شان به میراث مانده است. این مواریت بزرگ را محترم شمرده و در راه تحقق آن متحدانه عمل کنیم. و من چه بد بختم که همه ساله در چنین روزی در باره یکی از یاران شهیدم قلم می رانم. هیچ کاری به اندازه نوشتن در باره مرگ رفیق راحت آزار دهنده تر نیست، به ویژه آنکه با او محشور بوده باشی.

«هجاما» که افتخار برگزاری این محفل را دارد، به من وظیفه سپرد تا در باره یک شهید سامایی چند جمله ای بنویسم، شهیدی که در زندان پلچرخی دیدمش و تا آخرین روز هایی که اعدامش کردند، روی یک سفره نشستیم. خنده های او، ناراحتی های او، شوخی های او، سخن های عالمانه او، استواری او و وقار او هنوز از لوح ذهنم پاک نشده است. چهره آرام و پُرصلابتش زیر نظرم می آید. خیال می کنم او متفکرانه به سویم می نگرد، من با او شوخی می کنم، می خندد و هیچ نمی گوید.

این عزیز از دست رفته نعیم ازهر نام دارد که عده ای از حضار محترم با شخصیت والای او آشنا هستند. خُرسندم که برادر او جناب رسول جان در جمع ما تشریف دارد. من از این دوست گرامی خواهش کردم تا در باره زندگی شخصی نعیم جان معلومات دهد. این مرد مهربان قدم رنجه کرد و تا هالند به دیدنم آمد. فرصت خوبی بود برای خالی کردن سینه های ما. رسول جان سخنانی در باره برادرش گفت که شناختم را از آن مبارز جاودان یاد تعمیق بخشید.

بنا بر گفته رسول ازهر، نعیم در سال ۱۳۲۵ خورشیدی در یک خانواده تهیدست در شهر هرات به دنیا آمد. هفت ساله بود که پدرش را از دست داد. دو برادر بزرگ تر از او کارگران روز مزد نانوائی بودند که سرپرستی نعیم جان و تأمین معیشت خانواده را بر دوش گرفتند.

نعیم در سال ۱۳۳۲ شامل مکتب ابتداییه سیفی شهر هرات شد. تا پایان صنف ششم در آن مکتب درس خواند. علاوه بر درس مکتب، نزد بزاز به شاگردی نشست تا چند افغانی مزد زحمتش را بگیرد.

دوره مکتب ابتداییه را به پایان رسانید و شامل لیسه سلطان غیاث الدین غوری مشهور به لیسه سلطان هرات شد.

در سال ۱۳۴۴ از لیسه سلطان سند فراغت حاصل کرد. یک سمستر را در فاکولته طب پوهنتون کابل درس خواند که بعداً آن را ترک گفت و به فاکولته اقتصاد تحصیل را ادامه داد.

در سال ۱۳۴۸ فاکولته اقتصاد پوهنتون کابل را به پایان رسانید و شش ماه دوره احتیاط سربازی را پوره کرد، بعداً مامور بانک انکشاف زراعتی شد. در همین موقع جهت تحصیل برای مدت کوتاهی به ایتالیا سفر کرد.

در سال ۱۳۵۳ ازدواج کرد که حاصل از دواجش سه دختر می باشد.

نعیم از هر مطالعه را از صنف هفتم مکتب آغاز کرد. به کتاب های ادبی بیشتر علاقمندی نشان می داد. آرام آرام دامنه مطالعاتش گسترش یافت. اشعار شاعران بزرگ از آن جمله حافظ شیرازی را می خواند و تمامی اشعار او را از یاد کرده بود. با اشتراک اعضای خانواده بزم شعر خوانی برپا می کرد. انهماک او در شعر و ادب زبان پارسی و قریحه ذاتی اش باعث گردید که خودش نیز شعر بسراید، هرچند اشعار زیادی از او باقی نمانده است. علاوه بر این، به هنر رسامی و مجسمه سازی نیز علاقمندی و دسترسی داشت.

نعیم از هر صنف دهم مکتب بود که به سیاست رو آورد و به جریان دموکراتیک نوین پیوست. با رهبران آن جریان دیدار هایی داشت. با حبیب منصور، عبدالله رستاخیز، انجنیر قدوس، شیر آهنگر، ماما غلام محمد، کریم و دیگران هم فکر و همراه شد.

سال ۱۳۵۷ کودتای ثور به رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان به پیروزی رسید. نعیم شامل گروه های متحده برای تشکیل سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) گردید.

در سال ۱۳۵۸ به زندگی مخفی رو آورد. در سال ۱۳۶۰ از طرف خاد دستگیر و در سال ۱۳۶۲ در زندان پلچرخ اعدام گردید.

دو تن از اقارب نزدیک نعیم از هر اعضای حزب دموکراتیک خلق افغانستان بودند. آنها کوشیدند تا نعیم را از اعدام نجات دهند. این کار شدنی نبود مگر اینکه نعیم از راهش بر می گشت و در تلویزیون اظهار ندامت می کرد. این شرطی بود که باعث تخفیف مجازاتش می گردید، اما نعیم کجا و توبه و استغفار کجا. وقتی نعیم اعدام شد، همین اقارب او اعمال نفوذ کردند تا جسد او را به خانواده اش تسلیم دهند. تلاش آنها نتیجه داد و اعضای خانواده نعیم، جسد او را از زندان پلچرخ تسلیم شده، به شهر هرات بردند و در آن جا به خاک سپردند.

روانش شاد باد!

رسول از هر - جوزای ۱۳۹۶

تا آنجا که نویسنده این مقاله اطلاع دارد، نقش نعیم از هر در «ساما» پس از پولینوم دوم (عقرب سال ۱۳۵۹) درخشیدن گرفت. سه تن از اعضای رهبری منتخب در اولین کنگره «ساما» استعفا دادند. خلاء رهبری مشکلات معینی را در درون «ساما» به وجود آورد. برای پُر کردن این خلاء و رفع برخی کمبود های دیگر پولینوم دوم سازمان برگزار شد. اعضای رهبری قدیم و چهره های جدید به پولینوم دعوت شدند که نعیم از هر نیز شامل چهره های جدید می شد. او با نام مستعار آذر از طرف شرکت کنندگان در رهبری «ساما» برگزیده شد. آذر عضو دفتر سیاسی و مسئول کمیته فرهنگی سازمان پس از پولینوم دوم بود. در همین زمان توپخانه سنگین سازمان (ندای آزادی - ارگان نشراتی «ساما» -) به

غرش در آمد که مسئولیت آن بر دوش آذر نهاده شده بود. آذر برای ندای آزادی مقاله می نوشت و مضامین وارده را اصلاح می کرد. پذیرفتن و پیشبرد چنین مسئولیتی در اوضاع و شرایط بسیار پیچیده، حساس و طاقت زدا به معنای نشستن روی خرمنی از آتش بود. آذر این وظیفه سازمانی را با شرافت و کاردانی مدیریت کرد و تا هنگام دستگیری این مسئولیت بر دوش او باقی ماند.

ضربات ماه اسد سال ۱۳۶۰ برای سازمان ما مرگبار بود. تقریباً همه مهره های درشت این سازمان به کام دشمن رفتند. از اعضای دفتر سیاسی تنها نعیم باقی مانده بود. همگان چشم امید به او بسته بودند. نعیم موقتاً شهر کابل را ترک گفت تا از چشم سازمان های جاسوسی دولت بدور بماند. با آنکه می دانست همکاران نزدیکش توسط «خاد» شکار شده اند، باز هم این خطر را جدی نگرفت و یا نتوانست جدی بگیرد. او دوباره به شهر کابل آمد تا آنکه به تله افتاد. من در زندان از نعیم پرسیدم که چرا به کابل آمدی؟ او سکوت کرد و هیچ نگفت.

تردید ندارم که نعیم خود را وقف «ساما» کرده بود. بار سنگینی بر شانه اش افتاده بود که چار و ناچار باید آن را حمل می کرد. صد البته که محدودیت ها و مجبوریت های گوناگونی نعیم و پاران او را در محاصره گرفته بودند. اگر این ناگزیری ها و محدودیت ها را در قضاوت امروزی خود جای ندهیم، داوری ما منصفانه نخواهد بود.

رفیق ارجمند ما جناب انجنیر یقین نیز از نعیم از زهر خاطراتی دارد که شما را به شنیدنش دعوت می کنم:

«من با آذر حدود دو سال تماس مستقیم داشتم. در سال اول اسم اصلی او را نمی دانستم. به سخن دیگر، رابطه و شناسایی من با او يك ارتباط تشکیلاتی و سیاسی بود. خوشبختانه درین برهه زمانی که شامل سالهای ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ می شود، دید و باز دید من و او زیاد شد. حد اقل یکبار در هفته و گاهی هم چند بار در يك هفته یکدیگر را ملاقات می نمودیم.

دلیل تماس زیاد من با آذر عمدتاً دو چیز بود: اول اینکه او مسئولیت زون (منطقه) تشکیلاتی ای را در شهر کابل بر عهده داشت که من نیز در آن حوزه فعالیت داشتم. دوم اینکه در آن وقت بعضی از جلسات حلقه رهبری سازمان در خانه ما دایر می شد. او گاهی اوقات بعد از ختم این نشستها نزد ما میماند. با آنکه در طول روز بحثهای بسیار جدی و سر نوشت سازی را تیرکرده بود، ولی همیشه حاضر بود به پرسشهای من در ساحات گوناگون، با جبین باز و صمیمانه پاسخ بگوید. در روند تاریخ، انسانها بر محیط سیاسی و اجتماعی ماحول خویش اثرات مثبت و یا ناگوار بر جا میگذارند، و بدرجه توانمندی، موقعیت اجتماعی و سیاسی شان، اندازه و پیامد این اثرات میتواند مثبت و یا مخرب باشد. و کسانی هم هستند که کوچکترین اثری بر محیط اجتماعی دور و بر و یا زندگی دیگران ندارند. به سخن دیگر این دسته افراد آنهایی اند که اندیشمندی چون خیام هم ندانست که «این رفتن و آمدن از بهر چه بود!»

اما آذر از آن فرزندگان و انقلابیون دوران خود بود که با مجموعه اثرات مثبت بر محیط سیاسی و جنبش روشن فکری يك برهه بسیار متلاطم و طوفانی، زندگی انقلابی را شجاعانه رقم زد.

من با شهید آذر در دوران فعالیتهای سیاسی جریان دموکراتیک نوین و فضای مبارزاتی پیش از جنگ ضد روسی رابطه مستقیم نداشتم، بلکه بیشتر با وی در درون تشکیلات سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) در ارتباط بودم و آن هم در يك زمان بسیار دشوار مبارزاتی و خفقان مطلق.

ساحه فعالیت انقلابی و تشکیلاتی آذر در شرایطی از هرات و حوزه غرب به کابل و مرکزیت انتقال یافت که سازمان را دو ویژگی بسیار مهم و سرنوشت ساز متشخص می ساخت. از یکطرف «ساما» هنوز بخاطر اثرات ناگوار از دست دادن رهبر شهیدش مجید آرام نگرفته بود، و از جانب

دیگر، سازمان برنامه و پلان يك کار وسیع در ساحات متعدد مبارزاتی را روی دست داشت ، که هر بخش آن نیازمند کادر ها و رهبران با ایمان ، صادق و توانمند بود.

در پلان مبارزاتی سازمان «ساما» درین برهه (سالهای ۵۹-۶۰) چند اولویت گنجانیده شده بود : تکمیل پروسه ادغام تشکیلاتی میان واحد ها و مناطق متعدد حوزه فعالیت های سازمان، گسترش تلاشهای تبلیغاتی- فرهنگی بر ضد دشمن با نشر شب نامه ها و بیرون دادن نشریه ندای آزادی، تکمیل حلقه ارتباط میان کار نظامی شهر و روستا که وجود جبهات گوناگون نیروهای بنیاد گرا در وسط این دو بدنه کار ، عملی ساختن این امر ضروری را چند برابر مشکل میساخت و تعمیق کار تیوریک و تربیه کادر . شهید آذر در تمام این زمینه ها زحمت کشید . بخصوص در مورد کار فرهنگی و نشر دور اول " ندای آزادی" و همچنان در زمینه کار تیوریک و آموزشی.

آذر شهید ، ظاهر آرام ولی باطن پُرشور داشت ، به ایدئولوژی انقلابی سخت باورمند بود، اما دگم نمی اندیشید. او وقتی مطلبی را می خواند و یا به بحث تازه ای بر میخورد، خود را اتوماتیک مجبور به قبول یا رد آن نمی یافت، بلکه در قضیه مربوط تعمق و بحث می نمود. من در بحثهای وی همیشه چیز های تازه ای می یافتم که کمتر می شد از لای کتابها پیدایش کرد. روزی از او پرسیدم که روسها و رژیم دست نشانده شان چرا اینقدر در مقابل مخالفین سیاسی و مردم ما به شدت عمل می کنند و چرا تا این حد آدم کش و هار اند؟ او در جواب دو مسئله را مطرح نمود. اول اینکه دولت موجود روس از درون يك نظام سوسیالیستی سر بر آورده که در رقابت با دیگر دول امپریالیستی که صاحب حوزه های استثمار از استعمار کلاسیک اند بهره کمتری دارد که برای رقابت باید زودتر بدان دست یابد. دوم اینکه شیوه عمل و خط فکری نظام روسی فاشیستی است. فاشیزم به سرعت متشکل میگردد، به شدت عمل میکند ولی زود هم از بین میرود. او همیشه می گفت دو آدم در افغانستان بیشترین خدمت را به روسها کردند. داود خان در رشد و پرورش حزب دیموکراتیک خلق و حفیظ الله امین در از بین بردن مخالفین روسها در افغانستان.

ضربه روسها و دستگاه جهنمی «خاد» در ماه اسد سال شصت بر سازمان آزادیبخش مردم افغانستان ، هم کمر آذر را شکست ، به خاطر از دست رفتن بهترین یارانش و هم کمر او را زیر بار سنگین کار خم نمود. ادامه این ضربه سر انجام در قوس همان سال او را به زندان و سپس به میدان اعدام برد. می خواهم روی دستگیری ها و سپس اعدامهای دردآور، کمی مکث کنم.

واقعیت اینست که ما درین ضربت شوک دیدیم ، شوک بسیار قوی و نه یکبار که پی در پی. داکترین شوک ، تیوری ای است که با لیبرالیزم نوین و تیوری پرداز مهم آن (ملتون فریدمن) به میان آمد. این تیوری هم در درمانگاه ها، هم در شکنجه زندانی توسط سازمان های مخوف و رژیمهای استبدادی و هم در میدانهای جنگ کار برد دارد. بر مبنای این تیوری ضد بشری ، هر چند زندانی مقاوم تر باشد باید شوک یا شکنجه بیشتر باشد، به طرف مقابل یا زندانی نباید فرصت آرایش فکر و روان را داد. در میدان جنگ هر چند طرف قوی و سخت سر باشد باید شوک یا حمله را قوی تر وارد نمود. جنرالهای امریکایی در جنگ عراق می گفتند ، درینجا باید شوک قوی به بزرگی و وسعت خاک عراق وارد کرد. سازمان ما، سازمان آذر شهید، درین برش زندگی سیاسی اش بدین حالت گرفتار آمد. دستگیری کادر ها و رهبران در شهر، حمله های پی در پی بر جبهات نظامی سازمان در روستا بخصوص کوهدامن و اطراف کابل، همزمان با آن فشار احزاب اخوانی، که تصادفی نبوده و در هماهنگی کامل با نیروهای دولتی صورت می گرفت ، همه و همه نمایندگی از وارد کردن يك شوک بزرگ بر «ساما» بود. وسعت و بزرگی شوک وارده به بزرگی «ساما» بود .

ازین ضربت به بعد، بار سنگین بر دوش آذر گذاشته شد. تنظیم بدنه های آسیب ندیده در شهر، بر قرار ساختن دوباره رابطه شهر و روستا، رسیدگی به امور نظامی جبهات شمالی و بر خورد هوشیارانه به نفوذ احتمالی دشمن در گوشه هایی از تشکیلات، همه بر دوش توانای او افتاد و او خستگی ناپذیر به پای اجرای آن شتافت.

من آخرین خاطره که (آخرین نگاه) هم نام دارد، را، نمی توانم تا آخر عمرم فراموش کنم : باز هم ماه اسد شصت بود . من در شهر کابل زندگی مخفی داشتم، رابطه من با آذر از طریق دوست رابط کم

و بیش بر قرار بود. سوالات زیادی داشتم، نمی دانستم به کدام حوزه کار بروم، شمالی، هرات و یا جای دیگر؟ در کارته‌های چار شهر کابل با کسی قرار داشتم. به همان آدرس روان بودم، شهر بوی خفقان و خشونت می داد، پریشان حال و نا امید بودم. به نظرم رسید که از دور چهره‌های آشنایی می آید. اول باور نکردم، بعد حدس کامل شد. راستی دیدم که آذر از دور در مقابلم از آن طرف می آید. نمی دانستم که ایستاد شوم و با وی صحبت کنم یا نه؟ او به طرف من نگاه کرد و بعد نگاهش را به پایین دوخت. باز به طرف من نگاه کرد. چهره اش بسیار گرفته بود و باران اندوه از چشمانش می بارید. هر دوی ما بدون حتی یک سلام از کنار هم گذر کردیم. خفقان و تعقیب به حدی بود که یک کلمه گپ و حتی یک سلام را لازم ندیدیم. امروز آذر از کنارم رفت و دیگر او را هیچ ندیدم، اما این نگاه امروز بعد از سی و شش سال تمام همچنان پیش چشمانم می وحاضر است. بارها شنیده ام که «تنها صداست که می ماند»، اما من بر این باورم که نگاه هم می ماند.

برخورد به ضربت جانکاه به سازمان در سال شصت، قضیه ای است که همیشه ذهن ما را مصروف می سازد. مشکل اساسی چه بود؟ کجای کار می لنگید؟ آیا حضور این همه کادر در شهر کابل در زیر فشار و اختناق کار درست بود؟ و دهها پرسش دیگر. و باز اگر سازمان رهبران و کادرهای خود را بیرون می کرد و به یک سازمان خارج کشوری مبدل می شد، کاری بجا بود؟ امروز پیش از هر نوع داوری باید به سی و شش سال پیش برگشت و اوضاع آنزمان را به بحث کشید. امروز پرچمی ها اینجا و آنجا سیمینار می گیرند و شب شعر بر گزار می کنند. من از آنها حق دارم بپرسم برایم شعر دکلمه نکنید، بگویید به چه حقی رفقایم راکشتید؟ امروز دوست من، رسول جان از هر حق دارد از آنها بپرسد آخر به کجا مین گناه برادرم را کشتید؟

آذر نمی خواست بمیرد، اما او را کشتند. به مصداق این شعر:

گفتند که نه! نمی خواهیم بمیریم!

اما کشتند ایشانرا!

چه ساده! چه ساده! چه به سادگی کشتند ایشان را!

و مرگ ایشان چه ارزان بود و چه سنگین!

یقین- ۱۸ جوزای ۱۳۹۶

پس از ظهر بیست و سوم جوزای سال ۱۳۶۱ را به یاد می آورم. از بلاک سوم زندان پلچرخ بیرونم کردند. چشمم به ضابط ضیاءالحق که یادش گرمی باد، افتاد که با دستان بنداز پیچ در حویلی ایستاده بود. وقتی مرا دید، لبخند شیرینی بر لبانش شکفت. آنسو ترک موتر مخصوص انتقال زندانیان که در ادبیات زندان «دیگ بخار» نام گرفته بود، ایستاده بود. دست مرا با دست ضیاءالحق دستبند زدند. دروازه «دیگ بخار» باز شد و ما را داخل آن بردند. همه سرنشینان موتر یاران سامایی ام بودند که به مقصد محاکمه به صدارت انتقال داده می شدند. چشمانم نعیم از هر را می پالید. مرد کوچک اندامی با ریش کوتاه خیره خیره به سویم نگاه می کرد. حدس زدم که آذر باشد. بدون آنکه لب شور بدهد، به آهستگی سرش را تکان داد. من نیز حرکت مشابه انجام دادم. این اولین دیدارم با نعیم بود.

عصر همان روز نوزده سامایی را از کوته قلفی های صدارت بیرون کشیدند تا موی سر و ریش شان را اصلاح کنند. از هر با تراشیدن جبری ریشش به مخالفت برخاست، اما تصمیم «خاد» قطعی بود.

بعد از اعدام رفقا که به تاریخ هفدهم سنبله ۱۳۶۱ اتفاق افتاد، من و نعیم از هر تنها ماندیم. این تنهایی بر ما خیلی گران آمد. از این رهگذر رنج می بردیم که چرا خون ما در آن جویباری نریخت که از خون همراهان ما جاری ساخته بودند. نعیم در این رابطه شعری سرود و از دریای خون خواست تا زود تر او را با خود ببرد. این حالت هشت ماه طول کشید. طی این مدت من و نعیم در کنار هم بودیم.

اگر نعیم تکیه گاهم نمی بود، سیل اندوه بیخ را می کند. یک طرف رنج زندان و طرف دیگر ماتم مرگ یاران، تن و روانم را شلاق می زد، تا که ثور ۱۳۶۲ فرا رسید. جنایت پیشگان تاریخ نعیم را نیز از کنار من بردند و اعدام کردند. اینکه من چه کشیدم، خود دانم.

رفیق گرامی ما داکتر صاحب وفا که یکی از همسنگران نزدیک نعیم ازهر می باشد، در باره شخصیت و کارنامه های او نوشته ای تهیه کرده زیر عنوان "سیمای تابناک آذر فراموش ناشدنی است" که من آن را خدمت شما می خوانم:

سیمای تابناک آذر فراموش ناشدنی است

« زمانی در « رابطه بقا و مبارزه » از دوست و استاد ارجمندم زنده یاد نعیم جان اذهر شنیده بودم که : « زندگی یعنی مبارزه انسان در عرصه همه گستره ها و نیرو های ساقط کننده بقایش. »

در واقع زندگی مبارزان انقلابی با مبارزه آغاز میشود و در ابعاد گوناگون تعاملات اجتماعی در پهنه زمان گسترش می یابد و به ساحات مختلف جامعه عینیت می یابد. هر قدر این مبارزه ابعاد وسیعتری را احتوا کند و ضرورت های عینی و اساسی مردم را مضمون اصلی خود قرار داده و در جهت اهداف متعالی انسانی سیر نماید، زندگی برای انسان مبارز مفهوم بیشتری پیدا میکند.

نعیم جان اذهر انقلابی فرهیخته ای بود که در تمام مراحل زندگی لحظه ای آرام نمیگرفت، همواره به جامعه و مردم می اندیشید و تعالی انسانی را در مرکز اهداف و آرمانهایش قرار داده بود. پس از کودتای ثور 57 و وقوع قیام خونین حوت مردم هرات، با ترک وظیفه دولتی به آنجا شتافت تا دوستان و مردمش را در مبارزه علیه کودتاچیان مزدور یاری رساند. شخصیت اجتماعی آرام و پرنشاط همراه با تدبیر و شور انقلابی، ویژگی این انقلابی بزرگ بود که اقبال ورود و تأثیرگذاری به مجامع، محافل و اقشار مختلف اجتماعی و نیز افراد و سایر شخصیت های مردمی را - به سادگی میسر میساخت.

با حضور به جمع دوستانش در هرات و در همراهی آنها، ماهرانه دست به ابتکاراتی وسیع در منطقه غرب کشور زد و با اتحاد و تنظیم تشکیلات انقلابی برای رسیدگی فوری به قیام های مردمی پرداخت. وی با همین اندیشه که عمل انقلابی مردم باید با عنصر آگاهی و فهم انقلابی آمیخته و تا رهبری جنبش مردم به وسیله روشنفکران مردمی ارتقا یابد، با هدف پاسخگویی به خواست های برحق مردم برای رهایی از استبداد، زورگویی و کشتار بیرحمانه مردم بیدفاع میهن تازه بخون نشسته، توسط عوامل بیگانه خلقی - پرچمی، « شورای جانبازان اسلامی افغانستان » را بنیانگذاری کردند. این شورا که در اوایل خیزشها و قیامهای مردمی، بدور از دخالتهای کشورهای همسایه و رقبای منطقه ای و جهانی شوروی سابق شکل گرفته بود، توانست جمع وسیعی از نیروهای آزاده ملی و مترقی را در امر مبارزه آزادیخواهانه مردم در یک جبهه مشترک مردمی، جمع نماید.

جریده « حوت خونین » نشریه همین شورا با همت والای " آذر " به مسایل اساسی جنبش آزادیبخش مردم پرداخت و مردم را به یک حرکت آگاهانه و هدفمند دعوت کرد. این نشریه خطر نفوذ افراطیت مذهبی و از آن طریق دخالت و نفوذ ارتجاع منطقه و سایر امپریالیست ها را همواره گوشزد میکرد تا از دست به دست شدن کشور از یک استعمار به دیگری جلوگیری شود. قلم توانای نعیم جان اظهر و دانش وسیع انقلابی اش نشریه " حوت خونین " را به زبان گویای جنبش آزادیبخش مردم مبدل ساخت. حوت خونین توانست در اشاعه ادبیات مقاومت قدم های بلندی بردارد و مردم را به استقلال و عدم وابستگی در جنبش مقاومت تشویق کند.

زمانیکه سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) بنیانگذاری میشد ، انجینیر صاحب قدوس " محفل هرات " را در مرکز نمایندگی میکرد که شور بختانه خیلی زود در کابل به دست مزدوران روس گیر افتاد (یاد آن عزیز گرامی و جاودان) . پس از آن و بخصوص پس از گرفتاری رفیق بزرگ (مجید رهبر خردمند سازمان) ، نعیم جان (که همیشه کوشیده بود از انظار دشمنان مردم مخفی بماند) بحیث یک چهره افشا نشده توانست داخل مرکزیت شود و کار رفقا را دنبال کند . اگر از انجینیر صاحب قدوس بحیث یکی از بنیانگذاران بلا واسطه ساما از جانب رفقای " محفل هرات " در مرکزیت سازمان باید یاد آوری کرد ، پروسه ادغام محفل به سازمان یعنی محل به مرکز را مدیون نعیم جان اظهر و زحمات بیکران وی میباشیم.

نعیم جان اظهر در بدو حضور در جمع هیئت رهبری ساما به کار و فعالیت انقلابی آنها پیوست و تا زمان دستگیری اش امور متعددی را در سطح جنبش مقاومت و انقلابی کشور رهبری کرده است . بار ها از " آذر " شنیده بودم که میگفت : انقلابیون افغانستان و به ویژه کادر های رهبری کننده باید همه کاره باشند ، یعنی شخصیت چند بعدی داشته و

در مواجهه با هر یک از مسایل جنبش ، بتوانند وارد عمل شوند . این ادعا را که " آذر عزیز " انسانی با تواناییهای خارق العاده و همه جانبه بود ، دوستانی که با وی کار مشترک انقلابی داشته اند ، تصدیق میکنند . او متفکر انقلابی بزرگ ، رهبری آگاه ، سازماندهی مبتکر ، اقتصاددانی کم نظیر در کشور ، نویسنده چیره دست ، شاعری پرشور و نمونه مقاومت بود . پدري بسیار مهربان بود و از اینکه نمیتوانست در آن شرایط جنگی و گرفتاریهای انقلابی ، رشد روزمره فرزندانش را تجربه کند احساس کمبود میکرد و در هر زمان ممکن میکوشید بر آن غلبه کند و به دیدار عزیزان دلبندهش بشتابد.

دوره اول « ندای آزادی » با قلم زیبای نعیم جان اظهر بار ها مزین گشته است . یادم هست پس از بازگشت از مسافرت ایران و در حالیکه جنگ میان دو کشور همسایه (ایران و عراق) تازه بالا گرفته بود ، مقاله ای زیر عنوان " صدام در بند افسون دو ابرقدرت " را نوشت و اوضاع بین المللی را در رابطه به جنگ ایران و عراق و تأثیرات آن به جنبش مقاومت کشور را بصورتی سحرآمیز به ارزیابی گرفت . وزنه عظیم نشریه ندای آزادی دوره اول ، زحمات و مشقات فراوان نویسندگانی چون " آذر گرانقدر " را با خود حمل کرده است (یاد همه شان گرامی !) .

سازمان آزادیبخش مردم افغانستان که نعیم جان اظهر افتخار عضویت در کادر رهبری آنرا داشت ، معتقد بوده و هست که دشمنان مردم افغانستان (استعمار و دست پروردگان مزدورش) کوشیده و باز هم میکوشند مردم زحمتکش ما را در میهن اجدادی شان به اسارت نگهدارند . برای رسیدن به این هدف شوم در همه زمینه های اجتماعی اعم از اقتصادی ، سیاسی ، فرهنگی ، نظامی و روانی - علیه مردم ما می جنگند . مردم افغانستان در صورتی میتوانند شاهد پیروزی را به آغوش بگیرند که در مبارزه بی امان - جامع الاطراف ، آگاهانه و متحدانه با حوصله مندی حسابگرانه ، بدور از تفاوت های ملیتی - قومی و مذهبی ، وسیعاً سهم بگیرند . کاری را که نسلهای انقلابی ، ملی و دمکرات کشور به خاطر آن جانهای شیرین شانرا نثار کرده اند با جدیت و متانت ادامه بدهند . نسلهای امروزی جنبش ملی و انقلابی کشور تجاربی بسیار ارزشمند را که با خون صدها هزار هموطنان شان و در آن میان روشنفکران انقلابی و آزاده میهن ، ترسیم شده است در پس منظر تاریخ مردمان این خطه ، در دست دارند . باید از تجارب جنبش ها و خیزشهای گذشته آموخت و عوامل پیشرویها و شکست ها را دریافت .»

برو با روس بگو کارت خرابه چو مشتت را ز مشت ما جوابه

گمان کردی که ملک ما گرفتی به این آبی که تو میری سرابه

به ملک ما کنون روس لانه کرده
 به دست و پای ما زولانه کرده
 چنان زنجیر پای ما صدا کرد
 که روسه یکسره دیوانه کرده
 آصف وفا- هجدهم جوزای ۱۳۹۶

نعیم در جریان تحقیق عضویتش را در دفتر سیاسی سازمان «ساما» انکار نکرد، اصلاً نمی توانست انکار کند. تاریکی کوله قلفی ها و فشار باز پرسى نتوانست او را به زانو در آورد. همه اطلاعاتی که در پرونده اش ثبت شده، فقط و فقط بر محور مسئولیت های خودش می چرخد. نه در مقابل کسی برای شهادت دادن حاضر شد و نه پای کسی را به زندان کشانید. هر چه گفت از خودش گفت و هر چه نوشت در مورد خودش نوشت. من این را بدون سند نمی گویم.

تابستان سال ۱۳۷۱ بود. جنگ شدیدی میان برادران جهادی در شهر کابل جریان داشت. از هر طرف باران راکت و خمپاره می بارید. ستون های دود در هوا بلند شده بود. من، شاد روان سخی (ملا محمد) و زنده یاد ایوب (نیزک) در خانه پدری سخی واقع خواجه بقرای کابل نشسته بودیم. داکتر حسین کلکانی که یادش گرامی باد، دوسیه های چهار تن اعضای دفتر سیاسی «ساما» را آورده بود. هر کدام ما یک دوسیه را برای خواندن برداشتیم. و چه اندوهناک بود خواندن اوراق دوسیه های یاران تیر باران شده ما. ریزش گریه گریبان هر چهار ما را تر کرده بود. حجم دوسیه از هر شهید نسبت به دیگران کمتر بود. من در ستون جوابات دوسیه او هیچ موردی نیافتم که موجب انکسار بوده باشد. این پاسخ او را هرگز از یاد نمی برم که نوشته بود: «از نظر من مجید کلکانی یک سوسیالیست به تمام معنی بوده است و مرگ او را ضایعه بس بزرگ می شمارم.» آذر به خود این حق را نداد که به اصطلاح یک جو از مردی کم کند و پیشوای جانباخته سازمانش را بد و رد بگوید.

نعیم از هر روشن فکری بود با سواد و کتاب خوان، نویسنده ای بود توانمند، شاعری بود متعهد، انقلابی ای بود استوار و انسانی بود فروتن که هرگز دانایی خود را بر رخ کسی نمی کشید. تا آخرین نفس به ساما، به آزادی، به مردم و به عدالت وفادار ماند. سختی های زندان را با پایداری تحمل کرد. من کمترین سستی ای در اراده اش ندیده ام. و سر انجام او با قامت ایستاده به پیشواز مرگ رفت و در دریای خون شناور شد.

نعیم و همراهانش در اوضاع بسیار بحرانی به رهبری «ساما» انتخاب شدند. آنها کشتی شکسته سازمان ما را در طوفانی ترین مرحله تاریخ به پیش راندند. اگر نعیم و نعیم ها خطر نمی کردند و آستین بالا نمی زدند، اوراقی از تاریخ سازمان ما نا نوشته می ماند. این شجاعت سزاوار ارج و احترام فراوان می باشد.

جانفشانی های مبارزان ما به خاطر آزادی انسان و رستگاری خلق ها از چشم تاریخ پنهان نخواهد ماند. من به پیشگاه شرافت تک تک گلگون کفنان سر تعظیم فرود می آورم و نام شان را در دل تاریخ ماندگار می خواهم.

زنده باد آزادی!

نسیم رهرو

هجدهم جوزای ۱۳۹۶